خفتگان در بقيع (7)

علي اکبر نوايي

أَعَزَّ اصطباري و أجري دموعي

وقوفي ضحي في بقـاع البقيـع

از صحابة راستين پيامبر خدا 9 که در بقيع آرميده­اند، برخي در کنار و همراه آن حضرت بودند و پيش از رحلتش دنيا را وداع کرده، يا به شهادت رسيدند و تعدادي از آنان، سال­ها پس از رحلت پيامبر ­زيستند و همچنان راه و سيره و آرمان‌هاي آن حضرت را پاس داشتند و سرانجام اندکي از بزرگان ايشان، نسبت به اهل بيت : وفادار ماندند و راه انحراف نپيمودند.

در بخش­هايي که گذشت (شماره­هاي70 ـ 65)، در بارة شرح حال آن شخصيت­ها پژوهش و بررسي کرديم. اکنون در بخش پاياني (هفتمين بخش) به بررسي زندگي چند تن ديگر از صحابة صادق مي‌پردازيم و به دليل قلّت منابع و ناپيدايي ذکر ياراني از اين دست در منابع و متون تاريخي و صعوبت بيش از حد يافتن اين شخصيت­ها در مطاوي تاريخي و به دليل غبار ضخيمي که بر چهرة چنين ياراني کشيده شده، اين موضوع را با همين نوشتار به آخر برده و از شمارة آينده، در ادامة اين پژوهش، به ذکر و ياد کرد صحابه‌اي خواهيم ‌پرداخت که بسياري‌‌ از آنان از نيمة راه برگشتند، برخي سکوت و انزوا پيشه کردند و گروهي باکمال تأسف، رو در روي حقيقت ايستادند و به قرباني فضيلت­ها کمر بستند و آرمان نبي گرامي را به فراموشي سپردند:

35. عبدالله ابن امّ مکتوم

نامش عبدالله فرزند عمرو است. او در مکه به دنيا آمد و در همان شهر ‌زيست تا آن­که پيامبر خدا9 رسالت يافت و مبعوث گرديد. پس از شنيدن دعوت پيامبر، به جمع ياران آن حضرت پيوست و مسلماني برگزيد و شيفتة آيات وحي شد.

هجرت به مدينه

ابن امّ مکتوم، صحابي صادق پيامبر، همواره در کنار آن حضرت بود و چون آن گرامي، به مدينه هجرت کرد، ابن امّ مکتوم هم پس از چند روز، همراه با کاروان مهاجران، به مدينة النبي هجرت نمود و همواره صداقت و ارداتش به پيامبر را حفظ کرد و تا پايان عمر آن حضرت و پس از رحلت ايشان، ملازم آرمان‌هايش بود.

ابن امّ مکتوم، مؤذن پيامبر

پيغمبر خدا9 دو مؤذن داشت؛ 1. مؤذني مشهور و نامدار به نام «بلال بن رباح حبشي» 2. عبدالله ابن امّ‌ مکتوم؛

ـ «كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ9 مُؤَذِّنَانِ؛ أَحَدُهُمَا بِلاَلٌ وَ الآخَرُ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ وَ كَانَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ أَعْمَي وَ كَانَ يُؤَذِّنُ قَبْلَ الصُّبْحِ». [1]

«پيامبر خدا9 دو مؤذن داشت؛ يکي از آن دو، بلال (ابن رباح حبشي) بود و دوّمي، عبدالله ابن امّ مکتوم که نابينا بود وپيش از صبح (براي نماز شب) اذان مي‌گفت.»

ـ «وَ كَانَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ يُؤَذِّنُ قَبْلَ بِلاَل بالصُّبْحِ وَ كَانَ يُؤَذِّنُ بِلاَل بَعدَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ». [2]

«ابن امّ مکتوم پيش از بلال اذان مي‌گفت و بلال بعد از ابن ام مکتوم.»

در روايتي ديگر اينگونه آمده است که در ماه مبارک رمضان پيامبر9 فرمودند:

«إِذَا أَذِنَ ابنُ أُمُّ مَکتُومٌ فَکُلَوا فَإنَّهُ يُؤَذِّنُ بِالَّليلِ وَ إِذَا أَذِنَ بِلاَلُ فَامسُکُوا» [3] .

«هرگاه ابن امّ مکتوم اذان گفت، بخوريد که او در شب اذان مي‌گويد و هر گاه بلال اذان گفت امساک کرده و از خوردن باز ايستيد.»

در واقع، اذان ابن امّ مکتوم به معناي اعلام اين نکته بوده که مردم بدانند دارند وارد صبح مي‌شوند، مواظب باشند که بعد از او بلال اذان خواهد گفت.

به خوبي مي‌دانيم­که شأن مؤذن در صدر اسلام، شأن والايي بوده و مقامي معنوي است­که پيامبرخدا اين مقام معنوي را به افرادي مي‌دادند که در نظر ايشان، براي اين امر، صالح و شايسته بودند و البته به معناي آن نيست که ديگر صحابة صادق پيامبر، اين محبوبيت و جايگاه را نداشته‌اند؛ زيرا به افراد معدودي براي گفتن اذان نياز بوده است.

امامت بر مردم در نماز جماعت

عبدالله ابن امّ مکتوم، فردي نابينا بوده که به دستور پيامبر9 بر مردم اقامة جماعت مي‌کرد؛ زيرا او هم داراي تقوا و ملکة عدالت نفساني بود و هم در نماز قرائتي زيبا داشت و از همين رو، هنگامي که برخي از ياران پيامبر از ايشان در بارة امامت جماعت به وسيلة ابن امّ مکتوم پرسيدند: حضرت فرمود: «يَؤُمُّكُمْ أَقْرَؤُكُم‏» ؛[4] «بايد با قرائت‌ترين شما بر شما امامت کند.»

و آنگاه­که افراد از پيامبر مي‌پرسيدند: آيا مي‌شود نابينا بر مردم اقامة جماعت کند؟ مي‌فرمود: « إِمَامَةُ ابنَ أُمّ ‌مَکتُوم فَضلٌ لَکُم »؛[5] «امامت ابن امّ مکتوم فضيلتي است بر شما.»

علاّمة حلّي در تذکرة الفقها اينگونه نگاشته است:

«أنّ النّبي ـ صَلَّي اللَّه عليه و آله ـ استخلف ابن أمّ مكتوم يؤمّ الناس و كان أعمي.

قال الشعبي: غزا النّبي ـ صلّي اللَّه عليه و آله ـ ثلاث عشرة غزوة، كلّ ذلك يقدّم ابن أمّ مكتوم يصلّي بالناس‏». [6]

«پيامبر خدا ـ که درود خدا بر او وآلش باد ـ ابن امّ مکتوم را جانشين خويش ساخت تا بر مردم اقامة جماعت کند، در حالي که نابينا بود. شعبي از قول پيامبر نقل کرده که پيامبر درسيزده غزوه ابن ام مکتوم را پيش ‌انداخت تا براي مردم نماز جماعت بخواند.»

«قال ابن حجر، رواه جماعة من أهل العلم بالنسب والسيرة، أنّ النبي استخلف ابن أمّ‌ مکتوم ثلاث عشر مدّة في الأبواء وبواط، و ذي العشيرة و غزوته في طلب کرزبن جابر، و غزوة السويق و غطفان و غزوة أحد و حمراء الأسد و نجران و ذات الرقاع و في خروجه في حجة الوداع و في خروجه إلي بدر... و کان النبي9 يستخلفه علي المدينة، يصلّي بالناس عامّة غزواته، استخلفه علي المدينة في غزوة بني النضير و غزوة الخندق و في غزوة بني قريظة و غزوة بني لحيان». [7]

«ابن حجر و جماعتي از اهل علم که دانش سيره و نسب را مي‌دانستند، نقل کرده‌اند که پيامبر9 در سيزده غزوه ابن امّ مکتوم را جانشين خويش کرد؛ مانند ابواء وبواط و ذي العشيره و غزوه­اي که پيامبر در جستجوي کرزبن جابر بود و غزوة غطفان و اُحُد، وحمراء الأسد و نجران و ذات الرقاع و نيز هنگام رفتن به حج وداع و در جنگ بدر او را براي امامت جماعت در مدينه جانشين خود کردند... و نيز پيامبر او را جانشين خويش مي‌ساخت تا در مدينه بماند و در تمام غزوه‌ها بر مردم امامت جماعت کند. همچنين او را در غزوة بني نضير، خندق، بني قريظه و غزوة بني لحيان جانشين خويش ساخت که در مدينه بر مردم امامت جماعت کند.»

درسي از زندگي ابن امّ مکتوم

در منابع تاريخي نقل شده که روزي ابن امّ مکتوم به خانة پيامبر رفت. زماني که او وارد خانه شد، دو تن از همسران پيامبر در نزد پيامبر بودند. آن­ها پوشش و حجاب نگرفتند، پيامبر به آنان دستور داد که حجاب خود برگيرند. آن دو گفتند: اي فرستادة خدا، او نابينا است! پيامبر پرسيد: آيا شما هم نابينا هستيد؟

«روته أمّ سلمة قالت: كنت أنا و ميمونة عند النبي ـ صلّي اللّه عليه و آله ـ فأقبل ابن أمّ مكتوم فقال: «احتجبا عنه» فقلنا: إنّه أعمي، فقال: «أ فعمياوان أنتما؟!». [8]

«امّ سلمه روايت کرده که من و ميمونه نزد پيامبر بوديم و ابن امّ مکتوم وارد شد، پيامبرخدا فرمودند: حجاب خود برگيريد. گفتيم: او که نابينا است، چه نيازي به حجاب است؟ فرمود: آيا شما هم نابينا هستيد؟»

در روايت ديگر آمده است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ9‏ لَهُمَا أُدْخُلاَ الْبَيْتَ. فَقَالَتَا إِنَّهُ أَعْمَي. فَقَالَ: إِنْ لَمْ يَرَكُمَا فَإِنَّكُمَا تَرَيَانِه‏». [9]

«پيامبر9 به ايشان (دو تن از همسرانش) فرمودند: وارد خانه شويد. آنان گفتند: ابن امّ مکتوم ما را نمي‌بيند. حضرت فرمودند: او شما را نمي‌بيند، شما که او را مي‌بينيد.»

از اين ماجرا، به خوبي مي­توان فهميدکه زنان در مسألة حجاب، بايد نهايت دقت را بکنند و در هر حالي، خود را از نامحرم بپوشانند.

نزول آيات سورة عبس در بارة ابن امّ مکتوم

( عَبَسَ وَ تَوَلَّي، أَنْ جاءَهُ الأَْعْمي، وَما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّي، أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْري ).[10]

«چهره درهم كشيد و روي برتافت، ازاين­كه نابينايي به­سراغ او آمده بود! تو چه مي‏داني شايد او پاكي و تقوا پيشه كند، يا متذكّر گردد و اين تذكّر به حال او مفيد باشد!»

«قال الطبرسي= في مجمع البيان: قيل نزلت الآيات في عبد الله بن أمّ مكتوم و هو عبد الله بن شريح ابن مالك بن ربيعة الفهري من بني عامر بن لؤي و ذلك أنّه أتي رسول الله9 و هو يناجي عتبة بن ربيعة و أبا جهل بن هشام و العباس بن عبد المطّلب و أبيا و أمية بن خلف، يدعوهم إلي الله و يرجو إسلامهم فقال: يا رسول الله أقرئني و علّمني ممّا علمك الله، فجعل يناديه و يكرّر النّداء و لا يدري أنّه مشتغل مقبل علي غيره حتّي ظهرت الكراهة في وجه رسول الله9 لقطعه كلامه...

فنزلت الآيات، و كان رسول الله بعد ذلك يكرمه و إذا رآه، قال: مرحباً بمن عاتبني فيه ربّي و يقول له: هل لك من حاجة؟ و استخلفه علي المدينة مرّتين في غزوتين»‏. [11]

«مرحوم طبرسي نقل کرده که گفته شده، آيات اول سورة عبس، دربارة عبدالله ابن امّ مکتوم نازل شده است؛ در زماني که پيامبر خدا9 با عتبه و ابوجهل بن هشام و عباس ابن عبدالمطّلب و امية بن خلف، گفتگو مي‌کرد تا آن­ها را ارشاد و هدايت کند و به اسلام فرا بخواند، که در اين هنگام، عبدالله ابن امّ مکتوم وارد شد و گفت: اي پيامبر، بخوان بر من آنچه را که بر تو نازل شده و آموزشم ده. اين سخن را مکرر با صداي بلند مي‌گفت و نمي‌دانست که پيامبر مشغول گفتگو و ارشاد ديگران بود، که نوعي کراهت در چهرة حضرت ظاهر شد، به خاطر آن­که کلام رسول را قطع نمود. پس در اين هنگام اين آيات (آيات نخست سورة عبس) نازل شد. پيامبر بعد از اين ماجرا او را احترام مي­کردند و هرگاه ايشان را مي‌ديدند، مي‌فرمودند: درود برکسي که خدا در بارة او به من عتاب کرد و خطاب به او (ابن امّ مکتوم) ‌فرمود: اي ابن امّ مکتوم، آيا حاجتي داري از من بخواهي؟ و پيامبر ابن امّ مکتوم را بارها به جاي خود بر مدينه جانشين ساختند.»

برخي از مفسران نقل کرده‌اند که کراهت در چهرة حضرت رسول نبود بلکه در چهرة اميّة بن خلف بود که نابينايي وارد شد و...

البته منظور ما اين نيست که کراهت در چهرة چه کسي ظاهر شده، مراد آن است­که آن فرد يا پيامبر مورد عتاب قرار گرفته؛ زيرا ابن امّ مکتوم زمينة پذيرش و هدايت داشته؛ چنانکه بعداً هم اين نکته نمودار شد و لذا پيامبر او را مورد تکريم و احترام قرار داد.

نابينايي، معلّم قرآن

ابن امّ مکتوم، حافظه‌اي قوي و سرشار داشت. با اين­که چشمانش نمي­ديد، قرآن را حفظ بود و به افراد ديگر مي­آموخت و پيامبر خدا9 هم به ابن امّ مکتوم دستور دادند که او قرآن را به ديگران بياموزد.

«بخاري به اسناد خود، از ابن اسحاق، از براء بن معرور آورده است که مي‌گفت: از اصحاب نبيّ گرامي9 نخستين کساني­که در مدينه بر ما وارد شدند، مصعب بن عمير و عبدالله بن امّ مکتوم بودند که قرآن کريم را بر ما مي­آموختند و ما هم به سخنان آن­ها گوش فرا مي‌داديم و قرآن را از آن دو فرا گرفتيم.» [12]

بدرود زندگي

ابن امّ مکتوم، بعد از رحلت نبيّ گرامي9 تا سال13ق. در قيد حيات بود. تاريخ از زندگي او پس از رحلت پيامبر نقل چنداني ندارد، جز اين­که در نقل­ها وارد شده که او در جنگ قادسيه هم حضور داشت و اذان مي‌گفت و قرآن تلاوت مي‌کرد.

«و قد غزا ابن أمّ مكتوم، و كان يمسك الرآية في بعض حروب القادسية». [13]

«ابن ام مکتوم در جنگ­ها وغزوات حضور داشت و پرچم را در بعضي از جنگ‌هاي قادسيه به دست مي­گرفت.»

در هر حال، ابن امّ مکتوم، تا سال 23ق. در قيد حيات بود و خدمات فراواني را به اسلام کرد.

او در زمان خلافت عمر، زندگي را بدرود گفت و در جوار حق آرميد؛

«صَلَّي عَلَيهِ عُمَرُ بنُ الخَطّابُ وَ دُفِنَ بِالبَقِيعِ». [14]

«عمر بن خطاب بر جنازه‌اش نماز گزارد و در بقيع مدفون گرديد.»

نکتة قابل يادآوري اين است که فردي نابينا اين همه محبوبيت مي‌يابد. معلّم قرآن و نيز جانشين پيامبر در مدينه در غياب او مي‌شود و در نماز امام مردم مي­شود و هرگز راه انحراف نمي‌رود و پيامبر بر او فوق العاده احترام مي‌گذارد.

36. قيس بن عاصم مِنقَري

قيس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر بن عبيد بن مقاعس التميمي المنقري، کنيه‌اش، ابوعلي و يا ابوطلحه و يا ابوقبيصه بوده که بيشتر مورخانِ نام­آور گفته‌اند: او همان ابوعلي، قيس بن عاصم منقري است.

«قدم في وفد بني تميم علي رسول الله ـ صَلَّي الله عليه ]وآله[ و سلّم ـ و ذلك في سنة تسع، فلمّا رآه رسول الله ـ صَلَّي الله عليه]وآله[و سلّم ـ قال: هذا سيد أهل الوبر. وكان ـ رضي الله عنه ـ عاقلاً حليماً مشهوراً بالحلم». [15]

«او (قيس بن عاصم) در سال نهم هجرت، با جمعي از بني تميم بر پيامبر خدا9 وارد شد، چون فردي عاقل و حليم و مشهور به حلم بود، پيامبر تا او را ديدند، فرمودند: هذا سيد اهل الوبر، اين مرد، آقاي انسان­ها است.»

تحريم شراب در عهد جاهليت

به اين دليل­که فردي عاقل و خردمند بود و ضررهاي شراب را مي‌دانست، پيش از ظهور اسلام، خوردن شراب را برخود حرام کرد و ديگر لب و دهان خويش را بر آن آلوده نمي­ساخت و مي‌گفت: شراب زايل کنندة خِرد و انديشه است. تحريم شراب از اين رو بود که او در دورة جاهليت تجارت شراب داشت، روزي به اندازه‌اي شراب آشاميد که از خود بيخود شد؛ لذا در حال مستي گريبان ناموس خويش گرفت و بر وي سخنان بيهوده گفت و به ماه مي‌نگريست و ياوه مي‌گفت، چون به هوش آمد، ماجراي سخنان بيهوده‌اش را به وي گفتند. از کار خويش به شدّت نفرت يافت، همانجا شراب­ها را بريخت و افراد گماشته بر شراب را آزاد کرد، پول‌هاي کسب شده از راه تجارت شراب را به مستمندان داد و آن را بر خود تحريم کرد و سوگند خوردکه هرگز لب به شراب آلوده نسازد. او آنگاه اين اشعار را سرود:

رَأَيْتُ الْخَمْرَ صَالِحَةً وَفِيهَا

خِصَالٌ تُفسِدُ الرَّجُلَ الْحَلِيمَا

فَلاَ وَ الله أشربها صحيحا ً

وَلاَ أشفي بِهَا أبَداً سَقِيماً

وَ لاَ أعطي بِهَا ثَمَناً حَيَاتي

وَ لاَ أِدعٍو لَهَا أَبَداً نَدِيماً

فَإنَّ الخَمرَ تفضح شَارِبِيهَا

و تجنيهم بها الأمر العظيما العظيما [16]

«شراب چيز خوبي است ولي در آن خصوصيتي است که مرد حليم را تباه مي‌کند.

به خدا سوگند، در حال صحّتم هرگز آن را نخواهم آشاميد و هرگز از آن به عنوان معالجه استفاده نخواهم کرد.

تا زنده‌ام پولي برايش هزينه نمي­کنم و همنشين خود را به آن نخواهم خواند.

زيرا شراب، آشامنده‌اش را رسوا مي­کند و منشأ خطرهاي بزرگي است.»

پند و اندرز پيامبر9 به قيس بن عاصم

انسان­هاي خردمند و با هوش همواره در پي کسب دانش و معرفت­اند و در هر مرتبه‌اي از دانش که باشند باز هم مي‌کوشند تا از افراد لايق و انديشمند بهره ببرند. قيس که خود مردي حکيم است، همين­که به پيامبرخدا9 دست مي‌يابد، همواره در کنار آن حضرت قرار مي‌گيرد و ملتمسانه مي‌خواهد که از شريعة علم نبي بهره گيرد. قيس در جلسة نخست پس از مسلماني‌اش، از محضر پيامبر خدا، تقاضاي پند و موعظه کرد.

«خليفة بن حصين گويد: از قيس بن عاصم منقري شنيدم که مي‌گفت: بر پيامبرخدا9 وارد شدم که در ميان جماعتي از بني تميم بود. از آن حضرت موعظه خواستم، فرمود: با آب سدر غسل کن. امرش را اطاعت کردم و به محضرش رفتم. بار ديگر عرض کردم: مرا موعظه‌ فرما تا به آن سود برم. پيامبر فرمود:

«يَا قَيْسُ، إِنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلاًّ، وَ إِنَّ مَعَ الْحَيَاةِ مَوْتاً، وَ إِنَّ مَعَ الدُّنْيَا آخِرَةً، وَ إِنَّ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ حَسِيباً، وَ عَلَي كُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً، وَ إِنَّ لِكُلِّ حَسَنَةٍ ثَوَاباً، وَ لِكُلِّ سَيِّئَةٍ عِقَاباً، وَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَاباً، وَ إِنَّهُ يَا قَيْسُ لاَ بُدَّ لَكَ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ، وَ هُوَ حَيٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ، فَإِنْ كَانَ كَرِيماً أَكْرَمَكَ، وَ إِنْ كَانَ لَئِيماً أَسْلَمَكَ، لاَ يُحْشَرُ إِلاَّ مَعَكَ، وَ لاَ تُحْشَرُ إِلاَّ مَعَهُ، وَ لاَ تُسْأَلُ إِلاَّ عَنْهُ، وَ لاَ تُبْعَثُ إِلاَّ مَعَهُ، فَلاَ تَجْعَلْهُ إِلاَّ صَالِحاً، فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ صَالِحاً لَمْ تَأْنَسْ إِلاَّ بِهِ، وَ إِنْ كَانَ فَاحِشاً لاَ تَسْتَوْحِشْ إِلاَّ مِنْهُ وَ هُوَ عَمَلُكَ». [17]

«بدان اي قيس که با عزّت ذلّت و خواري همراه است و با زندگي مرگ، و با دنيا آخرت، و با هر چيزي حسابگري است و با هر چيزي مراقب و نگهباني است. هر حسنه‌اي را ثوابي است و هر گناهي را عقوبتي و هر مدتي را پاياني. اي قيس، براي تو ناچار رفيقي بايد در قبرت، در حالي که تو مرده‌اي و او زنده است. اگر رفيق خوبي باشد، تو را گرامي مي‌دارد و اگر بد باشد، تو را تسليم نکبت و عذاب سازد. او جز با تو محشور نخواهد شد و جز با تو برانگيخته نمي­شود و جز دربارة تو از او نخواهند پرسيد و در قيامت جز با او مبعوث نشوي. پس همنشين قبر خود را قرار مده مگر امري صالح و نکو و شايسته، که اگر خوب باشد نجاتت ‌‌دهد و اگر بد باشد براي تو منشأ ترس ‌شود. و آن، عمل و کردار تو است.»

در متن روايت آمده است که قيس به پيامبر گفت: اي رسول گرامي، اگر اين سخنان شما به شعر درآيد، مطلوب است. فردي از صحابه به نام صلصال که در گفتن شعر مهارت داشت، آن را اينگونه به شعر در آورد:

تَخَيَّرْ قَرِيناً مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا

قَرِينُ الْفَتَي فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ يفعل

فَلاَ بُدَّ لِلإِنْسَانِ مِنْ أَنْ يُعِدَّهُ

لِيَوْمٍ يُنَادَي الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبِلُ

فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولاً بِشَيْ‏ءٍ فَلاَ تَكُنْ

بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَي بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ‏

فَمَا يَصْحَبُ الإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ

وَ مِنْ قَبْلِهِ إِلاَّ الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ

أَلاَ إِنَّمَا الإِنْسَانُ ضَيْفٌ لأَهْلِهِ

ُقِيمُ قَلِيلاً عِنْدَهُمْ ثُمَّ يَرْحَل [18]

«از کردار خویش، دوستی برای خود برگزین که رفیق آدمی در گور (برزخ) همانا اعمال او است.

پس ناگزير، انسان بايد عملي را براي روز رستاخيز و روزي که فراخوانده مي‌شود برگزيند.

پس اگر به­کاري سرگرم مي‌شوي، مراقب باش کاري باشد که رضاي خدا در آن است.

پس پيش و پس از مرگ، جز عمل انسان، همنشينش نخواهد بود.

همانا آدمي در جمع خانواده­اش ميهماني بيش نيست که اندکي در ميان ايشان درنگ و سپس به سراي آخرت کوچ خواهد کرد.»

قيس، حليم و بردبار

در تاريخ عرب، حلم و بردباري را به احنف بن قيس مثال مي‌زنند ليکن با اين حال وقتي از احنف بن قيس پرسيدند حلم را از که آموختي؟ گفت: از قيس بن عاصم منقري. يک بار او را ديدم که در روبه­روي خانه­اش تکيه به شمشير کرده و مردم را پند و اندرز مي‌داد. در اين ميان، کشته‌اي را با مردي که دستهايش را بسته بودند، آوردند. به قيس گفتند: اين پسرِ برادر تو است که پسرت را کشته است! اما به خدا سوگند، قيس نه تکيه‌اش را از شمشير گرفت و نه سخنش را قطع کرد، بلکه به سخنانش ادامه داد و بي­آنکه حواسش به هم بريزد و يا لکنتي به او دست دهد، سخنش را به پايان رساند. چون از سخنراني فارغ شد، متوجه پسر برادرش گرديد و گفت: پسر برادرم! بد کاري مرتکب شدي، خدايت را نافرماني کردي، رحِم و خويشاوندي خود را بريدي! تير خود را دربارة خودت به کار انداختي و افرادت را کم کردي!

سپس پسر ديگرش را طرف سخن قرار داد و گفت: بازوهاي پسر عمويت را باز کن و برادرت را به خاک بسپار و صد شتر دية برادرت را از مال من به مادرت تقديم کن؛ زيرا او از عشيره و فاميلي ديگر است.» [19]

حضور قيس در فتح مکه، حنين و طائف

پيش­تر اشاره شد که قيس بن عاصم در سال نهم هجرت، به پيامبرخدا9 ايمان آورد، اما در عين حال، بسياري از مورخان نوشته­اندکه سال هشتم و قبل از فتح مکه رخ داده و لذا در فتح مکه هم شرکت داشت و در حنين و طائف نيز با پيامبر خدا بود و در کنارش با دشمنان او جنگيد.

«وَکَانَ شَيخاً عَالماً حَلِيماً مُعَمّداً وَ شَاهد الفتح و الحنين و الطائف». [20]

«قيس، پيرمردي عالم، داراي حلم و سن زياد بود که در فتح مکه و حنين و طائف نيز حضور داشت.»

همراه کاروان به دربار هِرَقل

در سال نهم هجرت، پيامبر9 چند نفر را به دربار هِرَقل فرستاد که نامة پيامبر را به او برسانند و به اسلام دعوتش کنند، در ميان آن چند نفري که به دربار هرقل رفتند. قيس بن عاصم منقري، فرد داناي حليم و بردبار بود.

«هنگامي­که فرستادگان پيامبر، مقابل هرقل قرار گرفتند، هرقل بدون فرد مترجم گفت: چه کسي داناترين شما است که از او پرسش­هايم را بپرسم؟ همة آنان، به قيس بن عاصم نگريستند. هرقل خطاب به قيس گفت: به حق ديني­که داري، از معجزات پيامبرتان چه ديده‌اي؟

قيس در پاسخ وي گفت: در سفري با پيامبر بودم که مردي عرب خدمت ايشان رسيد، پيامبر از او پرسيد: آيا گواهي مي‌دهي که خدايي جز خداي عالم نيست و من فرستادة خدايم؟ مرد عرب گفت: چه کسي هست به آنچه که مي‌گويي گواهي دهد؟ پيامبر به درختي که در آن حوالي بود اشاره کرده، فرمودند: اين درخت گواهي مي‌دهد. پيامبر درخت را فراخواند و درخت نزديک آمد و سه بار پيامبر از او شهادت و گواهي خواست و درخت سه مرتبه به وحدانيت خدا و رسالت پيامبر گواهي داد. سپس پيامبر به درخت امر کردکه به جاي خود باز گردد و درخت بازگشت.

هرقل گفت: ما در کتاب خود خوانده‌ايم که فردي از امّت پيامبر شما اگر گناهي کند، بر او يکي نوشته ‌شود و اگر عملي خير انجام دهد، ده ثواب برايش مي­نويسند. قيس گفت: آري، او پيامبر ما است که اين آيه بر او نازل شد: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزي إِلاَّ مِثْلَها). هرقل گفت: پيامبري­که موسي به­وجود او بشارت داده، در روز قيامت گواه بر مردم وشاهد بر آن­ها است. قيس­گفت: آري، چنين است، قرآن هم فرمود: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً) «ما اي پيامبر، تو را شاهد، بشارت دهنده و بيم دهنده فرستاديم».

نصايح قيس هنگام مرگ

قيس به هنگام مرگش، اين جملات را ـ که براي هميشه و همة انسان­ها راهگشا است ـ خطاب به فرزندانش بيان کرد:

«يَا بَنِيَ خُذُوا عنّي، فإنّه ليس أَحد أَنصح لكم منّي، إِذا أَنا متّ فسوّدوا كباركم لاَ تسوّدوا صغاركم فيسفه الناسُ كِبَارَكم وتَهُونُوا عليهم وعليكم بإصلاح المال، فإنّه منبهة الكريم، ويُسْتَغني به عن اللئيم، وإِيّاكم و المسأَلة، فإنّها آخر كسب الرجل، فإذا متّ فلا تنوحوا عليّ...»

«فرزندانم! از من فراگيريد که فردي مشفق‌تر و ناصح‌تر از خودم برايتان سراغ ندارم. هرگاه من مُردم، بزرگانتان را محترم شماريد و بر خود سيادت وآقايي دهيد، ولي افراد کم­مايه و کوچک را سيادت ندهيد که مردم، بزرگان شما را سفيه و نادان مي‌پندارند و برحذر مي­دارم شما را از اين­که چيزي از مردم بخواهيد که آخرين کسب و تلاش شما خواهد شد. هرگاه مُردم، بر من نوحه و زاري نکنيد.»

فلمّا مات رثاه عبدة بن الطبيب بقوله:

عليك سَلامُ اللَّهِ، قَيْسَ بن عاصمٍ

و رَحْمَتُهُ ما شَاءَ أَن يَتَرَحَّما

فما كان قيس هلكه هلك واحد

و لكنه بنيان قوم تهدّما

هنگامي که قيس از دنيا رفت، عبدة بن طبيب درباره‌‌اش چنين سرود:

«سلام ورحمت خدا بر تو اي قيس‌بن عاصم تا آن زمان­که رحمتش شامل حال مخلوقات است.

مرگ قيس مرگ يک فرد نبود، بلکه مرگ او بنيان قومي را درهم ريخت.»

قيس، مدفون در بقيع

قيس بن عاصم، تا سال 20 هجرت در قيد حيات بود و در دورة خلافت عمر، خليفه دوم، بدرود زندگي گفت؛ «فَصَلَّي عَلَيهِ عُمَرُ وَ جَمَاعَةٌ مِنَ المُسلِمِينَ وَ دَفَنُوهُ فِي البَقِيعِ»؛ [21] «عمر با گروهي از مسلمانان بر او نماز گزاردند و در بقيع دفنش کردند.»

37. عبد الله بن عتيک

عبدالله بن قيس بن اسود، از طايفة بني سلمه، مردي انصاري و اهل مدينه است. او از نامداران مدينه و از صحابه و ياران با وفاي پيامبرخدا9 است.

عبدالله بن عتيک، با تبليغات مُصعب بن عمير، در جريان رسالت پيامبر قرار گرفت. او براي ديدن پيامبر9 به مکه رفت و آن حضرت را در عقبه ملاقات کرد و اسلام آورد.

ابن عتيک، مجاهدي انصاري

عبدالله بن عتيک، داراي روحية جهادگر و مبارز بود و از اين رو، در بيشتر جنگ‌ها شرکت داشت و خود در سريّه­اي پيشگام بود و آرمان پيامبر را محقّق ساخت.

سريه­اي از سريّه‌ها، در تاريخ به نام عبدالله بن عتيک معروف است. اين سريّه، در منابع مختلف تاريخي ضبط گرديده و مورخان اتفاق نظريه دارند که عبدالله بن عتيک در آن نقشي اساسي داشت و ابن ابي الحقيق را به قتل رساند.

در تاريخ آمده است بعد از قتل کعب بن اشرف، که برضدّ پيامبر توطئه‌هاي فراوان داشت، جمعي از ياران آن حضرت به حضورش رفتند و گفتند:

«يا رسول الله، أَرسلنا إِلي ابن أَبي حُقَيْق، فأَرسل أَبا قتادة وأَبا عتيك وأَبيض بن الأَسود، وعبد الله بن أنيْس، وقال لهم: لا تقتلوا صبيا ولا امرأَة لا فذهبوا فدخلوا الدار ليلاً، وغلقوا علي كل قوم بابهم من خارج، حتي إِذا استغاثوا لم يستطيعوا أَن يخرجوا، ثم صعدوا إِليه في علية له إِليها عجلة فإذا هم به نائم أَبيضُ كأَنه القِرطاس، فتعاطوه بأَسيافهم فضربوه، فصرخت امرأته فهموا أَن يقتلوها، فذكروا نَهْيَ رسول اللّه ـ صَلَّي الله عليه]وآله[ وسلّم ـ لا تقتلوا امرأَةً ولا صبياً فنزلوا...» [22]

گفتند: اي فرستادة خدا، ما را به سوي ابن ابي حقيق بفرست، تا به قتلش رسانده و مسلمين را از شرّش برهانيم.

پيامبر9 ابا قتاده و ابن عتيک وعبدالله بن انيس را فرستادند وبه آن­ها فرمودند: نکشيد کودک و نه زني را، آن­ها شبانه رفتند وبه خانة ابن ابي حقيق وارد شدند. قبل از رفتن در خانة افراد آن محل را از پشت بستند، که نتوانند خارج شده و فرياد بزنند و او را برهانند. سپس از ديوار پله‌ها بالا رفتند، ديدند که خواب است. او را در خواب به قتل رساندند و با شمشير بر بدنش تاختند. همسرش فرياد زد، ارادة قتلش نمودند، اما ناگهان اين سفارش پيامبر يادشان آمد که کودک و زن را نکشيد.»

توضيح اين نکته لازم است که ابن ابي حقيق مخفيانه بر ضدّ پيامبر توطئه مي‌‌کرد و زمينه را براي جنگ و توطئة قريش بر ضدّ آن حضرت آماده مي‌ساخت. پس لازم بود شورش از دامن مسلمانان برطرف شود؛ لذا پيامبر9 اراده کرد و اصحاب ياد شده و در رأس آن­ها عبدالله بن عتيک رفتند و شرّ ابن ابي ‌حقيق را از پيامبر و اسلام کوتاه کردند. اين واقعه در سال ششم هجرت، در ماه رمضان رخ داد.

معروف شدن اين سريّه به «سرية عبدالله بن عتيک»، نشان از آن داردکه ابن عتيک، شجاعت و دليري فوق العاده‌اي داشته و پيامبر او را سردستة گروه انصار نمود تا بروند و شرّ ابن ابي‌الحقيق را برطرف سازند. در ديگر متون تاريخي، ماجراي سريّة ياد شده، مفصل آمده و نقش عبدالله بن عتيک به صورت پررنگي مطرح گرديده است که در اين نوشتار به همين حد اکتفا کرديم و جهت يادآوري عظمت عبدالله بن عتيک، آن را کافي مي‌شماريم.

عبدالله بن عتيک، در نبرد بدر و اُحد و خندق و بسياري از نبردهاي ديگر شرکتي فعال داشته و پيامبر بارها در سخنان خود از او به نيکي ياد کرده است.

ابن عتيک راوي پيامبر9

عبدالله بن عتيک، روايات فراواني را از قول پيامبر9 نقل کرده وهمين معنا، ملازمت و همراهي ايشان با پيامبر را حکايت مي‌کند که در اينجا به نقل دو روايت مي‌پردازيم که ابن عتيک از پيامبرخدا نقل کرده است:

1. «عَنِ ابْنِ جَابِرِ بْنِ عَتِيكٍ الأَنْصَارِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ ]وآله[ وَسَلَّم إِنَّ مِنَ الْغَيْرَةِ مَا يُحِبُّ اللهُ ، وَمِنْهَا مَا يُبْغِضُ اللهُ ، فَأَمَّا الْغَيْرَةُ الَّتِي يُحِبُّ اللهُ ، فَالْغَيْرَةُ فِي اللهِ ، وَإِنَّ مِنَ الْخُيَلاَءِ مَا يُحِبُّ اللهُ ، أَنْ يَتَخَيَّلَ الْعَبْدُ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الْقِتَالِ ، وَأَنْ يَتَخَيَّلَ عِنْدَ الصَّدَقَةِ ، وَأَمَّا الْخُيَلاَءُ الَّتِي يُبْغِضُ اللهُ ، فَالْخُيَلاَءُ لِغَيْرِ الدِّينِ». [23]

«از ابن عتيک انصاري نقل شده که گفت: پيامبرخدا9 فرمود: نوعي از غيرت است که خدا آن را دوست مي‌دارد و نوع ديگر را مبغوض مي‌شمارد، آن غيرتي را که خداوند دوست ‌دارد، غيرت در راه خداست و غيرتي که دشمنش مي‌شمارد، غيرت در غير راه خداست. فخر و تفاخر هم، چنين است؛ خداوند نوعي از آن را دوست مي‌دارد و نوع ديگر را دشمن؛ نوعي که دوست مي‌دارد آنجا است که انسان در ميدان جنگ و جهاد در راه خدا بر خود فخر و مباهات مي‌کند. (چراکه اداي تکليف کرده است) اما تفاخري که در نزد خدا مبغوض است، تفاخر در غير راه خداوند است.»

2. «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَتِيكٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ـ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ ]وآله[ وَسَلَّمَ ـ : مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً فِي سَبِيلِ اللهِ فَخَرَّ عَنْ دَابَّتِهِ فَمَاتَ أَوْ لَدَغَتْهُ حَيَّةٌ فَمَاتَ أَوْ مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَي اللهِ». [24]

«از عبدالله بن عتيک نقل شده که گفت: پيامبر خدا9 فرمود: هرکس از خانة خود، در راه خدا و براي خدا خارج شود و از مرکب خود بيفتد و بميرد و يا ماري او را نيش زند و بميرد و يا به مرگ ناگهاني گرفتار گردد، اجرش بر خداوند است.»

ابن عتيک، مدفون در بقيع

برخي از مورّخان؛ مانند خيرالدين زرکلي نگاشته‌اند که او در يمامه به شهادت رسيد، اما مورّخان نام آور ديگر؛ چون طبري، مقريزي، حاکم حسکاني و نيشابوري، نامش را در رديف کساني ثبت کرده‌‌اند که در مدينه وفات يافت و در خلافت عمر از دنيا رفت و عمر بر جنازه‌اش نماز گزارد و در بقيع مدفون گرديد.

صالحي شامي در کتاب «سبل الهدي و الرشاد» آورده است:

«عبد الله بن عتيک بن قيس بن الأسود بن الحارث الأنصاري الأوسي، من أجلّة أصحاب الرسول، توفي في المدينة في خلافة عمر، فصلَّي عليه و دفنه في البقيع». [25]

«عبدالله بن عتيک بن قيس بن اسودبن حارث انصاريِ اوسي، از بزرگان صحابة پيامبر است. او در مدينه، در دورة خلافت عمر وفات يافت. عمر بر وي نماز گزارد و در بقيع دفنش کرد.»

38. حکيم بن حِزام

نامش حکيم بن حزام بن خويلد بن اسد بن عبد العزّي، قريشي اسدي است. او سيزده سال پيش از عام الفيل به دنيا آمد و يکصد و بيست سال عمر کرد. [26]

او در درون خانة کعبه متولّد شد و مادرش فاخته او را در آب زمزم غسل داد.

حاکم نيشابوري مي­نويسد: «و أُمُّه فاختة، بنت زهير بن أسد بن عبد العُزّي وکانت ولدت حکيماً في الکعبة و هي حامل فضربها المخاض و هي في جوف الکعبة فولدت فيها فغسله في حوض الزمزم و لم يولد قبله في الکعبة أحدٌ».

حکيم بن حزام برادر حضرت خديجة کبري، همسر گرامي پيامبرخدا9 است. او در عهد جاهليت از بزرگان اشراف و قريش بود. طبق نقل­هاي مکرّر تاريخي، دار الندوه، مرکز مشورتي قريش، در اختيار وي بوده که در دوران معاويه، آنجا را صد هزار درهم به وي فروخت و تمام قيمت آن را صدقه داد و ميان مستمندان و بينوايان مکه توزيع کرد.

ابن اثير در «اُسد الغابه» چنين نگاشته است:

«حکيم بن حِزام، پس از آن­که دارالندوه را به معاويه فروخت، عبدالله بن زبير بر او طعنه زد و ايراد گرفت که «بِعتَ مَكْرُمَةَ قُرَيشٍ؟» يعني عزّت و شرافت قريش را فروختي؟! وي در پاسخ گفت: «ذَهَبَتْ الْمَكَارِمُ إلاَّ التَّقْوَي» ؛ «جز پرهيزکاري، همة عزت­ها از بين رفته‌‌اند.» [27]

فتح مکه و مسلماني حکيم بن حزام

حکيم بن حزام در ماجراي فتح مکه مسلماني برگزيد و در شمار صحابة بزرگ پيامبر در آمد و پس از مسلماني، به مدينه مهاجرت شخصي کرد و در کنار پيامبر همواره ملازم آن حضرت بود؛ به گونه‌اي که پرسش­هاي فراواني را از آن حضرت مي­کرد که پرسش­هاي جالبي است و در مطاوي تاريخي و حديثي معروف است.

«حکيم، در بدر جزو لشکر قريش بود، ليکن به­گونة عجيبي گريخت و از کشته شدن نجات يافت که پس از آن، سخت‌ترين و شديدترين سوگندش آن بود که: «وَالَّذِي نَجَّانِي يَومَ بَدرٍ» ؛ «قسم به کسي که در روز جنگ بدر مرا نجات داد.» [28]

پر واضح است که اگر در جنگ بدر، به دست مسلمانان کشته مي‌شد، در حال شرک بود و ديگر توفيق مسلماني و تشرّف به اسلام را نداشت و از آن همه فيض و برکات باز مي‌ماند.

سخاوت و جود حکيم بن حِزام

حکيم بن حزام مردي بود با سخاوت و داراي طبعي بلند و روحي بخشنده و کريم. او به جهت شکرانة نعمت مسلماني‌اش، بعد از مسلماني و هجرت به مدينه، به حج رفت و صد شتر قرباني کرد و صد غلام را لباس احرام پوشاند تا در وقوف به عرفه آن­ها را آزاد کند. غلام‌ها را به مکه برد و در عرفه به گردن هر يک طوق طلايي افکند که بر آن­ها اين جمله نقش شده بود؛«عُتَقَاءُ الله عَنحَكِيمِ بنِ حِزامٍ» [29] «اين­ها از سوي حکيم، آزاد شده‌هاي راه خدايند.»

از طبع بلند او همين بس که در زمان ابوبکر و عمر، حتي از حق خود از بيت المال هم گذشت و نپذيرفت تا آن­که عمر در ميان مردم اعلام کرد: مردم! شما گواه باشيد هرچه به حکيم اصرار مي‌کنم، حق خود را از بيت المال بستاند، نمي­پذيرد. او تا لحظة مرگ هم از کسي چيزي قبول نکرد.» [30]

حکيم بن حِزام و صلة رحم

از ويژگي­هاي بارز و برجستة وي، صلة رحم بود. حتي آنگاه که بني­هاشم در کنار پيامبر9 بودند و در شعب ابو‌طالب در محاصرة اقتصادي به سر مي‌بردند و کسي جرأت نداشت با مسلمانان مراوده و داد و ستد داشته باشد و مشکلي را از آن­ها برطرف نمايد، حکيم بن حزام در چنين موقعيتي خطير و حساس، براي زندانيان و محصور شدگان شعب، غذا مي‌فرستاد و آنها را به­طور رايگان و به جهت صلة رحم، به مسلمانان و پيامبر9 تقديم مي­کرد.

در بحارالأنوار علامة مجلسي آمده است:

«روزي حکيم بن حزام براي مسلماناني که در شعب محاصره شده بودند آذوقه مي‌برد، ابوجهل با وي برخورد کرد و پرسيد: کجا مي‌روي و اين آذوقه‌ها چيست؟ حکيم گفت: آن­ها را براي محمد و يارانش مي‌برم. ابوجهل اعتراض کرد و گفت: اين مخالفت با قراردادي است که امضا کرده­اي، تو را رسوا خواهم کرد! جلوي او و آذوقه‌ها را گرفت وگفت: نمي‌گذارم آن­ها را به شعب ابو طالب ببري. از حکيم بن حزام اصرار و از ابوجهل منع و اعتراض... تا اين­که کار به زد و خورد انجاميد. ابوالبختري که از قريش بود، به پشتيباني از حکيم برخاست و گفت: ابوجهل! حيا نمي‌کني؟! اين مرد گندمي راکه از عمه‌اش پيش او بوده برايش مي‌برد و تو مانع اداي حق مي‌شوي؟ درگيري به آنجا رسيد که ابوالبختري با استخوانِ ساق پاي شتر بر سر ابوجهل کوبيد و سر وي مجروح شد و خون جاري گشت. تمام اين ماجرا را حمزة بن عبدالمطّلب از نزديک مي‌ديدد، ليکن از خوف آن­که مخالفت­ها شديدتر شود. دخالت نکرد.» [31]

در زندگي حکيم بن حزام، صلة رحم جايگاه خاصي داشت؛ چنانکه در مدينه همواره براي عمه‌هاي پيامبر هدايايي مي‌برد و به نوعي آن­ها را از نظر مالي تأمين و حمايت مي‌کرد؛ زيرا دوران مدينه دوران عسرت مسلمانان بود و عمّه‌هاي پيامبر از مکّه به مدينه مهاجرت کرده بودند. حکيم به آن­ها و به عموم بني‌­هاشم کمک مي­رساند.

او در دورة جاهليت نيز بسيار صلة رحم مي‌کرد. بعد ازآنکه مسلمان شد، از پيامبرخدا9 ‌پرسيد: اي فرستادة خدا، آيا اموري مانند صلة‌رحم، که در عهد جاهليت انجام داده‌ام، برايم خيري دارد؟ پيامبر9 فرمود: «أَسْلَمْتَ عَلَي مَا أَسْلَفْتَ مِنْ خَيْرٍ»؛ [32] « آنچه در گذشته عمل خير انجام داده‌اي، نيکو و سالم است.»

و بدينسان پيامبر به وي اطمينان داد که آنچه در گذشته و دورة جاهليت صلة رحم انجام داده، در نظر خدا نيکو و منشأ برکت است.

حکيم بن حزام، راوي پيامبر 9

از افتخارات بزرگ حکيم بن حزام آن است که از پيامبر9 روايات فراواني را نقل کرد. براي نمونه به سه روايت که ايشان از پيامبر نقل کرده، اشاره مي‌کنيم:

1. «رَوَي حَكِيمُ بْنُ حِزَام أَنَّ النَّبِيَّ9 نَهَي أَنْ تُقَامَ الْحُدُودُ فِي الْمَسَاجِدِ». [33]

«حکيم بن حزام نقل کرده که پيامبرخدا9 از جاري شدن حدود الهي در مساجد نهي کردند.»

2. «و قد نهي رسول اللّه9 حكيم بن حزام عن بيع ما ليس عنده، فقال: لا تبع ما ليس عندك يعني ما لا تملك‏». [34]

«همانا پيامبرخدا9 حکيم بن حزام را نهي کردند از فروش چيزي که در اختيارش نيست. پس فرمودند: آنچه را که نزد تو نيست، نفروش؛ يعني چيزي را که مالک آن نيستي.»

3. «عَنْ حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ قَالَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ـ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ]وآله[وَسَلَّمَ ـ فَأَعْطَانِي؟ ثُمَّ سَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، ثُمَّ سَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، ثُمَّ قَالَ­رَسُولُ اللَّهِ ـ صَلَّي­اللَّهُ عَلَيْهِ ]وآله[وَسَلَّمَ ـ : يَا حَكِيمُ إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرَةٌ حُلْوَةٌ، مَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ، بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ النَّفْسِ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنْ الْيَدِ السُّفْلَي». [35]

«حکيم بن حزام گفت: از پيامبر9 درخواست کمک مالي کردم، عطايم کرد. بار ديگر درخواست کردم، باز عطايم کرد، بار سوم درخواست کمک کردم، باز هم عطا کرد. آنگاه فرمود: اي حکيم، اين مال، سبزه‌اي شيرين است، هرکس آن را با سخاوت دريافت کند، بر او مبارک خواهد بود، و هر کس او را با نفسانيت و برتري جويي بخواهد، خداوند در آن برکتي قرار نخواهد داد و او همچون فردي خواهد بود که بخورد و سير نشود و بدان که دست فراتر و بخشنده، بهتر است از دستي که امساک کرده و بخل مي‌ورزد.»

اگر به منابع فقهي و حديثي شيعه و اهل سنت رجوع کنيد، خواهيد ديدکه حکيم بن حزام در رأس راويان پيامبر9 است.

شنونده صدايي عجيب از آسمان

حکيم بن حزام، در جنگ بدر در سپاه کفر حضور داشته، او خود نقل مي‌کند که در روز جنگ بدر، براي شکست سپاه اسلام اجتماع نموديم. اما واقعه‌اي عجيب ديدم و از آن روز در دلم اين نکته ايجاد شد که پيامبرخدا9 از جانب خدا مورد تأييد قرار گرفته وبه نوعي مترصد فرصت بودم که موقعيت برايم مهيّا شود تا به او ايمان بياورم:

« عَن حَكِيمُ بنٌ حِزام قَالَ: الْتَقَيْنَا فَاقْتَتَلْنَا، فَسَمِعْت صَوْتًا وَقَعَ مِنْ السّمَاءِ إلَي الأَرْضِ مِثْلَ وَقْعِ الْحَصَاةِ فِي الطّسْتِ وَ قَبَضَ النّبِيّ ـ صَلّي اللّهُ عَلَيْهِ ]وآله[ وَسَلّمَ ـ الْقَبْضَةَ فَرَمَي بِهَا فَانْهَزَمْنَا...». [36]

«از حکيم بن حزام نقل است که گفت: در روز بدر گرد آمديم تا با پيامبر بجنگيم، ناگهان صدايي از آسمان شنيدم که به زمين مي‌آمد؛ مانند افتادنِ سنگ‌ريزه‌ها در طشت. پيامبر از آن سنگ ريزه‌ها گرفتند و به سوي ما انداختند وما از ترس آن سنگ­ريزه‌ها گريختيم.»

پاسخ حکيم بن حزام به دعوت الهي

حکيم بن حزام، عمري طولاني داشت. بعد از رحلت پيامبر9 همواره در مدينه بود و تا سال 54 هجري، دوران حکومت معاويه، به دعوت الهي پاسخ گفت و از دنيا رخت بر بست. اهالي مدينه جمع شده، بر جنازه­اش نماز گزاردند و در بقيع دفنش کردند.

«حكيم بن حزام بن خويلد بن أسد بن عبد العزّي بن قصيّ القرشيّ الأسدي... وكان من المؤلّفة قلوبهم... وتوفّي سنة أربع وخمسين أيّام معاوية...». [37]

«حکيم بن حزام، فرزند خويلد، فرزند اسد بن عبد العزي، فرزند قصي قرشيِ اسدي است... و او از مؤلفة قلوبهم بود... در سال 54 ق. در دوران حکومت معاويه از دنيا رفت.»

حاکم نيشابوري در «المستدرک» آورده است:

«و حکيم بن حزام، مات بالمدينة سنة أربع و خمسين و هو ابن مأة و عشرين سنة و دفن بالبقيع». [38]

«حکيم بن حزام در سال54 هجرت در مدينه وفات يافت و جنازه‌اش در بقيع مدفون گرديد.»

[1] . بحار الأنوار، ج80 ، ص111

[2] . بهاء الدين محمد بن حسن بن محمد اصفهاني، معروف به فاضل هندي، کشف اللّشام، منشورات مکتبة المرعشي، 1405هـ . ج1، ص207

[3] . شيخ يوسف بحراني، الحدائق الناظره، ج7، مؤسسة النشر الاسلامي بقم، بي‌تا، ص338

[4] . همان، ج4، ص219

[5] . همان، ج4، ص220

[6] . جمال الدين ابن الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بحلّي، تذکرة الفقها، مکتبة الرضويه، بي‌تا، ص179

[7] . الشيخ علي الاحمدي الميانجي، مکاتيب الرسول، مرکز تحقيقات الحج، 1998م. ص49

[8] . علامة حلّي، پيشين، ج2، ص573

[9] . سيد محسن حکيم، مستمسک العروة الوثقي، ج4، بي‌نا، بي‌تا، ص25

[10] . عبس : 4 ـ 1

[11] . محمد باقر مجلسي، بحارالانوار، ج17، داراحياء التراث العربي، 1983م. 1403ه‍ـ . ص78

[12] . سيد محمدباقر حجتي، کشف الفهارس، انتشارات سروش، 1370ش، ص132

[13] . عبد الرحمان بن محمد بن مخلوف الثعالبي، تفسير الثعالبي، ج5، بيروت، داراحياء التراث العربي، 1997م. ص254

[14] . ابن سعد، الطبقات الکبري، ج3، داراحياء التراث العربي، 1996م. ص214

[15] . ابن عبد البرّ ، الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ج1 ، ص400

[16] . ابن اثير جزري، اسدالغابه، ج3، داراحياء التراث العربي، 1994م. ص224

[17] . حسن بن ابي الحسن ديلمي،‌ اعلام الدين في صفات المؤمنين، مؤسسة آل البيت، بي‌تا، ص332

[18] . همان، ص333

[19] . ابن اثير جزري، اسد الغابه، پيشين، ص229

[20] . معني معجزات الأنبيا، مرکز الرساله، بي‌تا، ص239

[21] . ابن اثير جزري، اسد الغابه، ج4، ص322

[22] . ابو زيد عمر بن شبه النميري البصري، اخبار المدينة المنوره، ج2، ص463

[23] . محمد بن حبان، الهيثمي، موارد الظمآن، بي‌تا، بي‌نا، ص319

[24] . ابن عبدالله محمد بن احمد انصاري قرطبي، تفسير القرطبي، ج12؛ دار احياء التراث العربي، 1405ه‍ـ . ص89

[25] . محمد بن يوسف الصالحي الشامي، سبل الهدي و الرشاد، دارالکتب العلميه، بيروت، 1993م، ص95

[26] . ابن عبدالله حاکم نيشابوري، مستدرک، ج3، دارالمعرفه بيروت، لبنان، بي‌تا، ص483

[27] . ابن اثير جزري، اسد الغابه، ج5، داراحياء التراث العربي، 1994م. ص252

[28] . محمد علي عالمي، پيغمبر و ياران، ج2، انتشارات دانش قم، 1346، ص282

[29] . ابن اثير جزري، اسد الغابه، پيشين، ج2، ص40

[30] . محمد علي عالمي، پيشين، ص283

[31] . محمد باقر مجلسي، بحارالانوار، ج19، داراالکتب العلميه، بيروت، 1998م، ص19

[32] . أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم الأندلسي القرطبي الظاهري، المحلّي، ج10، دارالفکر، بي‌تا، ص201

[33] . ابو جعفر محمد بن حسن طوسي، الخلاف، مؤسسة النشر الاسلامي، 1417ه‍ـ . ص212

[34] . جمال الدين حسن بن يوسف، علي بن مطهر الحلّي، تذکرة الفقها، مکتبة المرتضويه، بي‌تا، ص128

[35] . ابي زکريا محي الدين النووي، شرح المهذب، دارالفکر، بي‌تا، ص246

[36] . مغازي واقدي، ج1، ص 96

[37] . اسد الغابه، ج1 ، ص278

[38] . ابو عبدالله الحاکم النيسابوري، المستدرک، دارالمعرفه، بيروت، لبنان، بي‌تا، ص483